



● درآمد:

گفت‌وگو و آشنایی با سرتیپ خلبان سروس باهری برای من یکی از موهبت‌های زندگی‌ام بود. این دلیر مرد عرصه پیکار و مقاومت، متأسفانه برای خیلی از مردم ما آشنا نیست. کسی که بیشترین ساعات پرواز در ایام جنگ را دارد و بیشترین عملیات‌ها را در خاک عراق انجام داده است. با این تفاسیر، این گوشه‌ای از عظمت‌های روحی است که امکان بیان می‌یابد. با او که ارتباط عمیق و دیرینه‌ای با شهید بابایی داشته به گفت‌وگو نشستیم.

گفت‌وگو با سرتیپ خلبان سروس باهری، هم‌رزم شهید عباس بابایی  
و مدیر عامل شرکت پشتیبانی و نوسازی بالگردهای ایران

## سرشار از خلوص بود...

لطفاً در ابتدا خودتان را معرفی کرده‌ و از علت گرایش‌تان به رشته خلبانی بفرمایید؟

من سرتیپ خلبان سروس باهری هستم. خدا توفیقی به من داده که شاید از جهاتی منحصر به فرد باشد، که بعداً بیشتر توضیح می‌دهم. افتخارم این است که از شاگردان خیلی کوچک شهید بابایی بودم و درس معرفت، اخلاق، شجاعت و در صحنه بودن را از ایشان یاد گرفتم. من در آذربایجان متولد شدم اما چون پدرم نظامی بود هر چند سال یک‌جا بودیم، می‌توان گفت تمام شمال تا غرب کشور بودیم و آن حدود ۲۵-۴۰ سال است که در تهران هستیم.

از چه وقت با شهید بابایی آشنا شدید؟  
تقریباً از انقلاب با او آشنا بودم اما سال شصت بود که عملاً توسط کار با او آشنا شدم. البته شناخت ما با شناخت دیگران فرق داشت چون نوع هوایمی‌هایی که ایشان پرواز می‌کرد با نوع هوایمی‌های متفاوت بود. لذا ایشان در یک پایگاه و من در پایگاه دیگری بودم؛ من بیشتر در همدان، بوشهر، چابهار، بندرعباس و شیراز بودم و اوج خدمتم در همدان و تهران گذشت، اما او بیشتر تبریز، اصفهان و تهران بود با وجود اینکه ما کمتر همدیگر را می‌دیدیم اما در همان زمان هم تأثیرات و درس‌هایی که از او می‌گرفتم، خیلی خاص بود و شاید کمتر کسی اثرگذاری‌اش در شخصیت من بدین حد بوده باشد.

این تأثیر گذاری‌ها که می‌فرمایید به چه صورت بوده است؟  
خیلی از دوستان با او زندگی کردند و مداوم با ایشان بودند ولی من در شروع عملیات و ایام سخت بحروحه دفاع و جنگ با ایشان بودم، حالات و تصمیم‌گیری‌های او را می‌دیدم، شاید برداشت من از حالات ایشان متمایز باشد بیشتر به خاطر این که به او به عنوان یک مربی علاقه‌داشتیم، لذا سعی می‌کردم از نقاط مثبت او درس بگیرم. جاهایی که نیاز به تصمیم‌گیری بود، شاید آن لحظه تصمیمات او مورد پسند نبود ولی بعد که زمان می‌گذشت می‌فهمیدیم که در آن لحظه او بهترین تصمیم را گرفته است. از این صحنه‌ها مخصوصاً در مورد مسائل اخلاقی زیاد بود.

در این تصمیمات که می‌فرمایید مثالی می‌آورید؟  
از تصمیم‌گیری‌های خیلی خوشسرد و اهل بررسی بود. اجازه می‌داد

آدم‌ها و دیدگاه‌های مختلف یک موضوع را بررسی کنند، بعد هم که به ایشان می‌گفتند خیلی رازدار بود و فاش نمی‌کرد، صبور بود و به موقع تصمیم می‌گرفت، پای آن هم می‌ایستاد مگر این که راه بهتری توصیه می‌شد. این برایش کسر شان نبود که از نظرش برگردد و یک تصمیم دیگری بگیرد. بر فرض هوایمی‌هایی که در جبهه‌ها می‌پریدند بیشتر اف‌۵ بود که تکنیک‌های خاص خودشان را داشتند من هم در اف ۴ تجاربی داشتم، او هم بیشتر تجربه‌اش اف ۵

**خیلی رازدار بود و راز کسی را فاش نمی‌کرد، صبور بود و به موقع تصمیم می‌گرفت، پای آن هم می‌ایستاد مگر این که راه بهتری توصیه می‌شد.**

بود یعنی قبلاً خلبان اف ۵ بود بعد خلبان اف ۱۴ شده بود. برای پرواز که می‌رفتیم مثلاً ما می‌گفتیم از این طریق با این هوایمی‌ها بهتر است وارد عمل شویم، او راحت می‌پذیرفت. از این موارد زیاد داشتیم که شاید نشود همه را توضیح داد. در مسئله اخلاقی هم چون برخورد‌ها به افراد برمی‌گردد سعی می‌کنم از اسم بردن خودداری کنم. در عملیاتی قرار شد از ۳ پایگاه یک نماینده به قرارگاه خاتم الانبیا برود، از پایگاه همدان من و از پایگاه‌های دیگر کسان دیگر به آنجا رفتیم. به هر کس یک ماموریت دادند قرار شد هر فرد برود، تمرین کند و آن را انجام دهد، ۲۰ روز هم وقت تعیین شد. کار پایگاه ما بلافاصله فردای آن روز تمام شد، ولی پایگاه‌های دیگر نیاز به تمرین بیشتر داشتند از طرفی هم عجله بود که زودتر از ۱۵ روز انجام

شود و به ۲۰ روز نکشد. آن دو نفر هم به پایگاه ما آمدند که عملیات را از پایگاه همدان انجام دهند. در حال تمرین بودند که روزی ایشان زنگ زد و گفت: چرا بچه‌ها عملیات را انجام نمی‌دهند؟ گفتیم شما به آنها فرصت دادید و آنها در حال تمرین هستند، او گفت به آنها بگو که زودتر انجام دهند. من دستور را ابلاغ کردم و بچه‌ها هم عملیات را انجام دادند. یکی از بچه‌هایی که هدف راز زد، خودش مورد هدف قرار گرفت، تا بالاخره به خاک ایران آمد و نشست، موقع نشستن از باند بیرون رفت و سانحه رخ داد. شهید بابایی در بررسی‌هایش فهمید که آن طور که باید دستور را اجرا نکردند، یک هوایمی‌ها از بین رفته بود و حتماً باید با آن فرد برخورد می‌کرد. برخورد او به این شکل بود که یک هفته با آنها صحبت نکرد. گفت که آنها به پایگاهی که او ماموریت داشت بروند و او یک هفته با آنها صحبت نکرد. که به من زنگ می‌زدند که تکلیف ما چیست؟ چرا او با ما حرف نمی‌زند حاضر بودند که بدتر تنبیه شوند، ولی او با آنها صحبت کند، در نهایت هم آن‌ها را با هوایمی‌ها به پایگاهشان برگرداند. آن طور که این دو نفر به من می‌گفتند بدترین نوع تنبیه در طول عمرشان همین بود. بعد هم همه چیز به حالت عادی برگشت. ما از این نوع برخورد‌های آموزشی خیلی داشتیم

در واقع نظر شما این است که شیوه‌های مدیریتی ایشان، پیوسته با منش‌های اسلامی همراه بود؟  
بله، با خود من یک برخورد داشت که همیشه در طول پرواز یادش می‌کنم. روزی تقریباً در اوایل سال ۶۴ که همدان آمد. عملیاتی در غرب کشور بود که نقشه‌اش را کشیدیم. چون بچه‌های ما، سپاه، بسیج و افرادی که همه جا بودند که اصلاً من هم آنها را نمی‌شناختم که عراقی است یا ایرانی، ممکن بود آنها ما را مورد هدف قرار دهند، این بود که چندین بار می‌رفت و در مسیر آدم می‌چید که هوایمی‌ها را بشناسند و بچه‌هایی که نمی‌شناسند آنها را نزنند. مسیر را که مشخص کردیم گفت بیا با هم برویم چون ایشان آن موقع خلبان نبود عقب نشست و من جلو نشستیم، مهمات زدیم و به طرف مرز رفتیم. من برای این که سریعاً از روی کوه رد بشوم و به زمین بنشینم و آرام بایم که رادار مرا نبیند، ارتفاع را که رد کردم چون خیلی بلند بود و با پرواز عادی هوایمی‌ها طول می‌کشید

ایشان گفت شما ترو بهتر است دوستان دیگری بروند و شما مدیریت کنید. لحظه‌ای که من به هواپیما رفتم رنگ زرد روحیه ام را تقویت کرد و گفت در حال خواندن قرآن و دعا برای تو هستم. در واقع می خواست بگوید تو در حال انجام عملیات هستی من هم خواب نیستم. حالت خیلی خوبی داشت، اهل مداحی بود، وقتی به پایگاه می آمد حتماً باید نماز جماعت می رفت، اگر شب خاصی بود دعای توسل یا کمبلی بود حتماً خود ایشان فرازی از آن را می خواند، آدم چند بعدی عجیبی بود، به نظرم خدا به او خیلی توفیق داده بود، هر کس از هر قشری مصیبت و گرفتاری داشت و پیش او می رفت، یقیناً دست خالی بر نمی گشت، شاید چون در راس خلبانان بود مقداری در میان آنان حجب و حیا بود ولی در چه داران و کارمندان ما خیلی راحت می رفتند و مسائلشان را مطرح می کردند. هر دفعه که پیش من می آمد یک فهرست از نیازهای افراد دستش بود. همیشه می گفتم چرا به من که فرمانده پایگاه هستم مراجعه نمی کنند، مردم او را بهتر از من می دانستند با این که من هم تا حدودی اما پایین تر شهرت او را داشتم و شاید اگر به من مراجعه می کردند نه نمی گفتم ولی دوستان ترجیح دادند که خدمت ایشان بروند چون می دانستند که حتماً ایشان دستشان را می گیرند، راجع به طرح های جدیدی که ایشان برای عملیات ها داشتند، بفرمایید.

این لطف خدا بود که در قلب او می رفت، چون به نظر من او به خدا نزدیک تر بود، وقتی عرصه برای ما تنگ می شد، دنیا به این ها (عراقی های متجاوز) کمک می کرد هواپیما، سیستم پدافندی با دقت های خیلی بالا و همه تجربه ها برای دفاع و حمله را به آنها می داد. اما از این طرف برای هواپیماهای ما که از بین می رفت جایگزینی نبود بچه های تعمیراتی ما باید بسیار تلاش می کردند، هر خلبانی شهید، جانباز یا مریض می شد خلبان های سالم جای او را می گرفتند، یعنی به نسبت، هواپیماهای ما بیشتر پرواز می کردند و به همین نسبت عیب و ایراد می آوردند، ما اگر در غرب درگیر بودیم، باید شمال غرب و جنوب هم می رفتیم، در شهر زنی ها هم جلوی عراقی ها می ایستادیم.

کار بچه های ما مرتب بیشتر و بیشتر می شد، در ماه رمضان اکثر بچه های ما سحری و افطاری را در آسمان می خوردند، این طور آدم زود خسته و بدن ضعیف می شود. ممکن است آن طور که باید کار جواب ندهد. هر وقت که آنها به عراق تجهیزات می دادند، یک برتری نسبی بر ما پیدا می کرد، مثلاً وقتی میرزا را دادند تا ما را از آن را بشناسیم دو تا از هواپیماهای ما را می زد و به ما فشار می آمد، وقتی به ما فشار می آمد و می دیدیم که این مهمات را به ما نمی دهند، اتوماتیک تمام نگاه ها دل ها به سمت خدا بود. همین که اتصال بود در رحمت الهی باز می شد، گاهی این در رحمت به روی قلب شهید بابایی می شد و آن ها به قلب دیگری باز می شد، ولی تا وقتی که شهید بابایی زنده بود عمدتاً به سمت ایشان باز می شد. شاید هم به دیگری باز می شد و آن ها به شهید بابایی می گفتند بهر حال او یکبار حل مشکلات بود، مثلاً روز اول حمله ما به خصوص اف آها روی نیروهای دشمن می رفتیم، صحنه خیلی خطرناک و وحشتناکی بود، از افتخارات نیروی هوایی هم بود. اگر هواپیما و خلبان از دست دادیم ولی توانستیم دشمن را زمین گیر کنیم و او را پس بزنیم. اول فقط نیرو هوایی در صحنه بود بعد ارتش، سپاه و بسیج آمد. آنها موشک های دقیقی داشتند که تا ۷۵۰۰۰ پا را هم می توانستند بزنند. در این هنگام به خاطرمان آمد که سیستم های جدیدی را خریدیم و بدیم و در انبارهای ما بود که فرکانس های خاصی پخش و موشک ها را منهدم می کند که در روزهای آخر حکومت طاغوتی به ما داده بودند و به آن صورت این سیستم را نیافتاده بود.

آنجا که مسئول شدم ایشان گاهی که بی وقت مثلاً ساعت دو نیمه شب به آنجا می آمد، رنگ می زدند و می گفتند یک نفر با لباس بسیجی آمده هر چه می پسیم که هستی می گوید بنده خدا و می خواهم پیش بامهری بروم. تا این را می گفتند می فهمیدم که شهید بابایی است. زمانی که به پایگاه می آمد، در منزل ما یا گروه ضربت می خوابید غیر از روز آخر - روز شهادتش - که در گردان پروازی خوابید. دوستی ما تبدیل به همکاری و یک رابطه روحی هم شده بود مثلاً به پایگاهی که می رفت رنگ می زد و می گفت این مشکل وجود دارد چه کار کنم، یا عملیاتی بود که شهید ستاری فرمانده نیرو و ایشان هم معاون عملیات بودند، من را خواستند، به فرارگاه رفتیم و عملیات مطرح شد. من برای آن داوطلب شدم که

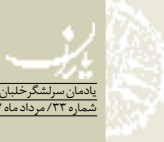
جناب سرهنگ با لباس پرواز مانند همه خلبان های شکاری خوش تیپ، قد بلند با لباس های اتو کرده و کفش های واکس زده را ببینم. در که باز شد یک نفر با سر تراشیده، لباس کاملاً ساده بسیجی و پوتین هایی که بند آن کامل بسته نشده بود، بیرون آمد. من هم چنان دنبال شهید بابایی می گفتم که دوستم گفت بابایی همین فرد است. جلورفتیم و دست دادیم، او به من گفت با شما کار دارم، دست مرا گرفت و سوار ماشین کرد. گفت: من روی شما خیلی حساب کردم در پایگاه افراد زیادی را می شناسم ولی به تو اعتماد دیگری دارم گفتم اما این اولین باری است که مرا می بینید گفت شما به کار من کاری نداشته باشید من به شما علاقه دارم. در حرف هایش مهر و محبتی بود که به دل من هم نشست. بعد هم که



برگشت گاهی تلفن می زد و راجع به عملیات و آدم ها نظر خواهی می کرد. وقتی کار ما شروع شد من در پوشهر فرمانده گردان بودم، در صحنه دیگری ها به هم خیلی کمک می کردیم. بلافاصله ایشان معاون عملیاتی نیرو هوایی شد که سبب شد ارتباط کاری ما خیلی بیشتر شود. من را برای فرماندهی پایگاه همدان انتخاب کرد، در

### نیروی هوایی با ابتکارات ایشان صحنه را آماده کرد که ما بتوانیم این همه اسپر بگیریم و این همه منطقه آزاد کنیم.

این طوری در کم ولی حواسم بود که بچه های جوان و کم تجربه وقتی تنها هستند از این کارها نکنند.  
**این نوع کار مشخصاً چه خطری داشت؟**  
شما تصور کنید هواپیما با سرعت سنگین، مهمات و پاک پر از بنزین است، ارتفاع دارد می کنی، هواپیما را برمی گردانی و در حال برگردان هواپیما را به کف زمین می کشانی، در فاصله ۲۰-۲۵ متری یک دفعه هواپیما را دوباره برمی گردانی، این خیلی تمرین می خواهد مستلزم آن است که مدت ها در خاک خودمان تمرین کنی تا بتوانی در خاک دشمن هم این کار را انجام دهی، چون خیلی لحظه ای است. بیشتر از آشنایی کاربندان با مرحوم شهید بابایی بگوئید؟  
در سال ۶۰، بین بچه های جوان حزب اللهی افرادی را انتخاب کرده و حکم فرمانده پایگاهی را به آنها دادند، یکی از آنها شهید بابایی بود، که پایگاه اصفهان که خاص و هواپیمایش هم هواپیماهای بسیار پیشرفته و پیچیده ای بود، را به او دادند. بعد از آن ما شنیدیم که ایشان برای معاون عملیات انتخاب شدند و می گفتند که طرح های جدیدی برای عملیات دارند، واقعاً هم همین طور بود وقتی ایشان توانستیم در جاهایی که به دشمن نیرو و سیستم پدافندی دادند با فکر و تاکتیک او سر پا بمانیم و ضربه مهلکی هم به عراقی ها بزنیم. اسم شهید بابایی بیش از دیگری که درجه گرفتند و فرمانده پایگاه شدند در دهان ها افتاد. زمانی که در پوشهر کشتی های نفتی را اسکورت می کردیم که کار بسیار سنگینی هم بود، چندین کشتی نفت کش جمع می شد این ها به سمت جزیره خارک یا بندر امام می رفتند. نیروی هوایی از صبح زود تا شب آنها را همراهی می کرد و جلوی خیلی از خسارات به کشتی ها را می گرفت. برای این کار باید از ستاد نیروی هوایی می آمدند و به پایگاه نیروی دریایی می رفتند توجیحات لازم را می دادند، یک جلسه توجیهی بسیار سنگینی بود، گفته بودند شهید بابایی از اصفهان می آید و در این جلسه حضور دارد. من آن زمان فرمانده گردان پروازی بودم و اولین دیداری بود که با او داشتم، هواپیما که نشست انتظار داشتیم که یک



## ایشان با جابه‌جایی‌ها، کار روی رادار و تجهیز کردن انواع هواپیماها به سیستم‌های جدید، کار آبی آنها به تجهیزات را بالا برد. از انواع و اقسام بمب‌ها و مو شک‌های ساخت داخل حمایت می‌کرد، ما را تقریباً از خارجی‌ها بی‌نیاز کرد.

اردستانی به‌عنوان کسی که خیلی با آنها محشور بود، به هرگونه فکر نوبی بهای می‌دادند. الان که من این جاهستم یک سری کار در پنهان انجام شده که از ابتکارات فکر بچه‌ها بوده، و درسی است که من از آنها گرفتم. از عللی که شهید ستاری بزرگ شد، این نبود که خودش بیاید مخترع باشد، بلکه حالتی داشت که خیلی‌ها ندارند یا حداقل اندازه او ندارند و آن این که وقتی می‌دید کسی فکر جدیدی دارد، تمام منابع را به او می‌داد، به شدت از او حمایت و پشتیبانی می‌کرد و پیگیری بود تا فکر او به یک محصول و نتیجه برسد. به نظر من او یک انسان نمونه در خرید فکر بود. هیچ وقت پیش نمی‌آمد که شما بگویید این کار را بلدم و او بگوید باشد برای بعد، بلکه به شدت از شما حمایت می‌کرد. این است که شما می‌بینید در زمان ایشان نوآوری به اوج خودش رسید، خودکفایی ما به خاطر بهای دادن ایشان به کارهای جدید بود. شهید بابایی و اردستانی هم همین‌طور بودند، مخصوصاً در تاکتیک ساخت بمب ۲۰۰۰ پوندی که فکر شهید بابایی بود و شهید اردستانی هم آن را در هواپیمای اف ۵ و اف ۴ چک کرد. هر جا می‌گفتند این قطعه را ما لازم داریم و می‌خواهیم خودمان بسازیم، بهای می‌دادند. به نظر من آن راه ادامه دارد، اما اشتیاق و عشقی که این سه بزرگوار نسبت به خودکفایی داشتند، را ما کمتر شاهد هستیم.

الان چه باید کرد؟

باید راه آنها را ادامه داد.

به نظر شما چرا تحقق پیدا نمی‌کند؟

نمی‌دانم، شاید گرفتاری‌ها بیشتر شده، البته رفته رفته هم اوضاع پیچیده می‌شود، ما که خواستیم قطعه بسازیم سراغ قطعه سبک

هستند؟ تا حالا از جانبازان ما صحبت شده؟ از شهید انقطاع ما خبر شده، یک کلمه از او نونشته‌اند؟ او کسی بود که نسبت به صدام بسیار کینه داشت و می‌گفت تمام مصیبت‌های دنیای اسلام از اوست. می‌گفت اسم هدف‌های بزرگ را صدام بگذارد. متخصص درجه یک سیستم‌های جنگ الکترونیک بود، در یک مأموریت ردش را گرفته بودند، ویزا آمد هواپیمایش را زد و او در آسمان شهید شد، ولی بمبش به هدف خورد. البته کابینش بیرون پرید و اسیر شد. این برای من خیلی عجیب است این کار خداست که همان موقع که موشک به آن خورده، بمب‌ها را کرده و آنها به هدف خورده است.

تا کنون حتی سراغ همسر و خانواده خلبانان هم نرفتند. اصلاً شهدای خلبان همه فراموش شدند. چند نفر شهدای خلبان نیرو هوایی را می‌شناسند؟ این وظیفه مطبوعات است که مقداری از سلحشوری‌های این خلبانان را که سرمایه‌های مملکتند، منعکس کنند. نمی‌دانم چطور بگویم که به جایی برنخوردم. کلی هزینه شده تا یک خلبان، خلبان شده، درس خوانده حداقل کارشناس و از ضرب‌هوشی بسیار بالایی برخوردار است، کاری که به او می‌دهند حیاتی است. وقتی از بین می‌رفتند یک چنین سرمایه‌ای از بین می‌رفت، ولی هیچ‌جا مطرح نمی‌شد؛ یعنی اصلاً دلمان برای سرمایه‌مان نمی‌سوزد.

شما که خودتان دغدغه خاطر این ماجرا را داشتید، تاکنون چنین نقصان‌ها را متذکر شدید یا برای رفع آن پیشقدم شده‌اید؟ من مدتی در دانشگاه شهید ستاری درس می‌دادم در آنجا خیلی در این باره می‌گفتم. نصف درس من این بود که از کارهایی که نیرو هوایی انجام داده می‌گفتم. در سمینارها و بعضی مراسم‌ها می‌گویم.

در نیرو هوایی هم بعضی جاها حرف‌هایی زدم که شاید خاطره بود، ولی از دل خاطره تاکتیک بیرون می‌آمد. هر جا رفتیم، بمباران کردیم و به هدف خورد در دلش تاکتیک بیرون می‌آمد. من به ایشان می‌گفتم که بچه‌ها بیایند و از دل این‌ها تاکتیک در بیاوریم. چون نسل آینده باز سراغ کتاب‌ها می‌روند. وقتی شما تاکتیک امریکارا می‌خوانید روس‌ها از آنها خبر دارند، این‌ها چیزهایی است در دانشگاه انگلیسی‌ها از آنها خبر دارند، تا تکتیک فرانسه را می‌خوانید تدریس می‌شود. زمانی که ما خودمان تاکتیک در آوردیم، آن هم زمانی که عرصه بر ما تنگ بود و اتصالات با خدا بیشتر بود، چون راه دیگری نبود آن چیزی که خدا در دل ما انداخت کاملاً بومی، اسلامی و ایرانی است که جایی خبر ندارند. ما این‌ها را جایی نمی‌نوسیم تا به دست جوان‌ها بدهیم. ولی آمریکا چطور هواپیمای دشمن را رهگیری و بمباران می‌کند این‌ها را در هر کتاب

عقب تر باشد حتماً می‌خوری. آزادی خرمشهر به همین راحتی نبود. می‌دانید ما چقدر بمب ریختیم؟ حداقل حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ پرواز، هر فروند شش بمب که آن را از ارتفاع ۵۰۰۰۰ پانزده هزار کیلومتر که رها می‌شد سرعتی به اندازه سرعت صوت که بسیار وحشتناک است، داشت. روزی که توسط بچه‌های بوشهر برای آزادسازی خرمشهر حمله کردیم، که خوشبختانه من هم در آن پرواز بودم، وقتی نشستیم همه با صلوات و سلام ما را پیاده کردند، مردم بسیار خوشحال بودند، گفتند بمب‌های شما دقیقاً به مقرر فرماندهی سپاه دشمن خورده است، این لطف خدا بود و راه را برای بچه‌های زمینی ما هموار کرد. این‌ها زینت‌اتکار فکری بابایی بود. از یکی، ۲ ماه قبل، ما بی‌امان بمباران می‌کردیم، یعنی وحشت در دل آنها نشسته بود هر گونه فکر و ابتکار و هر گونه سیستم فرماندهی از آنها سلب شده بود، آنها آماده بودند که حمله می‌کنند، اسلحه بگذارند و الله اکبر بگویند و تسلیم شوند. نیروی هوایی با ابتکارات ایشان صحنه را آماده کرد که ما بتوانیم این همه اسیر بگیریم و این همه منطقه آزاد کنیم، اما متأسفانه نقش نیروی هوایی آن‌طور که شایسته است مطرح نمی‌شود، همه فکر می‌کنند که سپاه و ارتش با هم متحد شدند و آنجا را آزاد کردند. بله، درست است ولی آیا این مقدمه نداشت؟ نیرو هوایی نقشی نداشت، شهید نداد، فداکاری نکرد؟ یا بعد از این که ما منطقه را گرفتیم، چه کسی جلوی هواپیماهای عراق ایستاد که بچه‌های زمینی را بمباران نکنند؟ بخشی از این تاکتیک به ستادی برمی‌گشت که شهید بابایی فرمانده‌اش بود، بالاخره او تصویب می‌کرد که به چه صورت جلو برویم. این کارهای نیرو هوایی گفته نشده، نیروی هوایی اهل این که بگویند ما چه کاری کردیم، نیستند. اصولاً درک عملیات‌های هوایی هم برای مردم یک مقدار سخت است، چون شما در زمین که حمله می‌کنید یک دوربین و خبرنگار با شماست، شب که دور هم می‌نشینید، می‌گویید، می‌خندید و دعا می‌کنید، در صحنه‌ها می‌روید گلوله، آری جی می‌خورید یا می‌زیند همه صحنه‌ها را می‌توان فیلم گرفت در هواپیما که برای خود ما جانیست، لذا تا زمانی که روی زمین هستیم و در هواپیما می‌نشینیم و روشن می‌کنیم از ما فیلم برداری می‌کنند اما بعد از آن ما تنها می‌شویم و در صحنه‌ای وارد می‌شویم که همه می‌خواهند ما را بزنند، هواپیمای دشمن بالای سر ماست، احتمال دارد عملیات لو رفته باشد که این‌ها هیچ‌جا به تصویر کشیده نمی‌شود. چون کار ما خیلی سریع انجام می‌شود، بخواهیم تعریف کنیم باز هم خیلی سریع تمام می‌شود.

هیچ وقت حالت یک خلبان رزمنده خوب را نتوانستند به تصویر



و ساده رفتیم، کم کم به قطعه پیچیده رسیدیم. طراحی، ساخت، فرایند، موادی که برای این قطعه لازم داریم، به همین سطح پیچیده است. آن موقع، زمان جنگ بود حال و هوای خودش را داشت، بالاخره باید سعی کنیم به آن روزها برسیم، البته زیاد هم فاصله نگرقتیم شاید آن عشق نباشد.

بیشتر راجع به این نوع از تاکتیک‌هایی که آن موقع بنیاد گذاشته شد بفرمایید، از جمله این که به‌راهی از دوستان هم‌زم شما معتقدند

و دانشگاهی می‌توان پیدا کرد، ولی آن چیزی که در شرایط بحران با زحمت و با خون شهدا به دست آمده، در جایی پیدا نمی‌شود که ما این‌ها را رها کردیم.

نوع نگاه مرحوم شهید بابایی به این نوع مباحث به چه صورت بود، یعنی برای این که از ظرفیت‌ها به بهترین وجهش استفاده کند چه نوع راه کارهایی داشت؟

شهید ستاری در رأسش و شهید بابایی به عنوان معاون و شهید





کسی ما را نمی‌دید یک مرتبه موشک را رها می‌کردیم، فوراً برمی‌گشتیم. البته من آن تاکتیک را نمی‌گویم ما به این شکل نقاط حساس دشمن را شناسایی می‌کردیم و مختصاتش را در می‌آوردیم به دستگاه می‌دادیم و با این تاکتیک می‌زدیم. خیلی موفق بودیم صدمه‌های ما به حداقل و ضربه زدن‌های ما به حد اکثر رسید، یعنی فواری خیلی راحت گرفتیم. عملیات که شروع می‌شد نیرو هوایی نقش موثری داشت، آنها بمباران می‌کردند په‌های زمینی جلو می‌رفتند.

**منظورتان این است که در عملیات والفجر ۸، کربلای ۵ و فواری از این تاکتیک‌ها استفاده شده است؟**

بله، از برکات و افتخارات شهید بابایی و اردستانی و بقیه دوستان است.

**از بخش دیگری از فعالیت‌ها بگویید، تا به شهادت شهید بابایی برسیم. در خلال این سال‌ها ایشان چه کارها و ابتکارهایی را به انجام رساند؟**

ایشان خلیان اف ۱۴ بود روی آن خیلی کار کرد، سیستم‌های مختلفی را روی آن گذاشت که هم دید هوایمان را بیشتر کرد، هم برد موشکی‌اش را بالا برد. بعضی جا به جایی‌ها و تاکتیک‌ها را انجام داد، می‌خواست که ما صرفه‌جویی خیلی خوبی داشته باشیم، در صحنه باشیم ولی انرژی و سرمایه‌مان را هدر ندهیم. خیلی از این کارها را نمی‌توان گفت. سوال شما طوری است که نظامی است و نمی‌توان آنها را بیان کرد. کلاً ایشان با جابه‌جایی‌ها، کار روی رادار و تجهیز کردن انواع هواپیماها به سیستم‌های جدید، کارایی آنها و تجهیزات را بالا برد. از انواع و اقسام بمب‌ها و موشک‌های ساخت داخل حمایت می‌کرد، ما تقریباً از خارجی‌ها بی‌نیاز کرد. جنگ را نه تنها در بعد الکترونیکی، بلکه در بعدهای مختلف توسعه داد.

بدون هیچ تعارفی باید گفت که الان ما با کسی در حال گفت‌وگو هستیم که یکی از دقیق‌ترین خلبانان نیرو هوایی است. نه، من ضعیف‌ترین و ترسو‌ترین خلبانان کشور هستم، فقط می‌توانم بگویم اولین و آخرین بمب‌را من زدم. انشالله اگر نوبت من رسید که در محله‌تان چاپ کنید می‌گویم.

**اجازه بدهید کمی درباره این مسائل هم صحبت کنیم، شما با بزرگوار پاره‌ای از این مسائل را نمی‌گویید، اما برای اینکه نسل جوان با این رشادت‌ها آشنا شوند، کمی بازگو کنید.**

شما فرمودید این فصل مربوط به شهید بابایی است، هر موقع فصل باری شد آن موقع خدمتتان می‌گویم.

**در صورت امکان در مورد مختصات آن زمان هم صحبت کنید، آرامشی که الان خیلی از ما داریم به واسطه این فعالیت‌هاست یک مقدار از خودتان بیشتر بگویید.**

کوچک‌تر از آن هستم که بخوام راجع به خود چیزی بگویم، فقط در مورد فرمایشات شما می‌گویم که در این دوره زمانه که صلح و امنیت است، اگر سلحشوری، گذشت، فدکاری و در سنگر بودن را داشته باشیم می‌توان گفت که حیات داریم و زنده هستیم. اگر حالت مقدسی که آن زمان داشتیم، کم‌رنگ شود به نظرم گذشت‌ها را بر باد دادیم. من بیشتر سعی می‌کنم که همان وضع را داشته باشم، در کار هم با همان روحیات وارد می‌شوم. از ریسک‌هایی که می‌کردیم به شما نگفتم.

**از این ریسک‌ها بفرمایید.**

خیلی زیاد است من نمونه‌اش را خدمتتان می‌گویم. من همیشه به دوستان می‌گویم که وقتی نودها شوم خیلی حرف‌ها دارم که از آن روزها بگویم.

ماموریتی بود که باید انجام می‌شد، ما در بوشهر بودیم و باید هدفی را می‌زدیم، فرصت هم نبود. چند نفر آماده شده بودند تا داخل باند شویم، دو تا از په‌های ایرادهای کلی آوردند و نتوانستند بیایند، باید حتماً حداقل ۴ تاایی می‌رفتیم. شماره ۱ رفت داخل باند شد، من که رفتم، دیدم یکی از ایرادهای اساسی را من هم آوردم، وسط دروازه رفتن و رفتن ماندم. کشور حالت خاصی داشت، از طرف دیگر اگر هواپیما را بلند می‌کردم نتشستش با خدا بود. توکل به خدا کردم و به کابین عقب هم نگفتم که نگران نشوند. او بلند شد، من هم پشت سرش بلند شدم. روز سختی بود. ما رفتیم هواپیمای دشمن ظاهر شد. برای این که شماره ۱ اعتماد بیشتری داشته باشد، رفتم کامل در کنارش ایستادم، که برو کرد را انجام دهد. شاید هم رفتم کنارش



می‌دهد که به طرف هواپیمای دشمن برو، و تانکری که هیچ گونه سیستم دفاعی ندارد و از ۱۰۰ کیلومتری هم می‌توان آن را زد، به طرف آن می‌روید این بنزین می‌گیرد و وقتی به فاصله نزدیک می‌رسد، می‌گوید تانکر تو جدا شو به کنار برو و به رادار می‌گویی مرا به سمت او ببر، رادار آن را طوری می‌برد که این با آن در بیافتد، هواپیمایش برای آن ارتفاع ساخته نشده، می‌ایستد و می‌آید که قفل کند تا این قفل شمارا می‌شکند و مجبور می‌شوی که این موشک را با چشم ندانند. به این ارتفاع می‌جاست که هواپیمای عراقی که اسیر هم شده، اصلاً باور نداشت که هواپیمای ایرانی دنبالش می‌آید. یکی از این‌ها می‌گفت گویا یک عراقی ما را از دست هواپیماهای ایرانی نجات داد. در این شرایط ما موشک را با چشم زدیم و تمام روح و جسم این خلبان هم با این موشک می‌رفت، حاضر بود بمیرد ولی موشک به آن بخورد، این موشک از بغل هواپیمای عراقی رد شد هواپیمای عراقی یک مرتبه بمب‌هایش را در بیابان ریخت و فرار کرد. چه بلایی بر سر این خلبان ایرانی آمد؟ حواسش به موشک بود، موتورهای ما برای ارتفاع بالا ساخته نشده بود، اگر یک ذره بدنه آن سوراخ می‌شد، تمام رگ‌های بدن این خلبان می‌ترکید و در جا می‌مرد. دو تا موتورهایش خاموش می‌شود، هواپیما از کنترل در آمد و کله کرده به سمت پایین می‌آید، بالاخره خلبان‌ها یک کسی را دارند که در این موارد بارها صدایش می‌کنند، باز صدایش کرد و به دادش رسید. دو، سه استارت بالاخره روشن شد، یکی از آنها که روشن شد، آن یکی هم روشن شد. من اسم این‌ها را به هیچ عنوان برتری هوایی نمی‌گذارم. ما هواپیمای عراقی را فراری داده و نگذاشتیم ماموریتش را انجام دهد، برتری هواپیمای ما کیست؟ با فرار کردن آن است، یا این‌که مثل شیر جلوش ایستادیم، اسلحه روز هم نداشتیم و با آن اسلحه‌ای که در دستمان بود جلوش را گرفتیم.

**راجع به عملیات فواری، والفجر ۸ و کربلای ۵ بفرمایید.**

یک تاکتیک بود که ما قبلاً روی هدف می‌رفتیم و می‌زدیم. آنها پدافند و موشک‌های دقیق داشتند که په‌ها را می‌زدند. یکی از تاکتیک‌هایی که شهید بابایی و چند تا از په‌های ما طراحی کرده بودند این بود که (هواپیمای اف ۱۴ سیستم رادار)، از یک فاصله ۸-۷ کیلومتری باید دقیقاً هدف را با یک تاکتیک می‌زدیم، قبل از این که خودمان روی هدف دشمن برویم، برمی‌گشتیم. این خیلی موثر بود نقشش هم برای جبهه‌ها عالی بود. اصلاً دشمن متوجه نمی‌شد چطور خودروه‌ها، چون ما تک زمین می‌خواستیم و

که از سال ۶۱ به بعد برتری هوایی با عراق بود، اما از سال ۶۴ به بعد این برتری از جانب ایران شد و محصولش عملیات‌های فواری، والفجر ۸ و کربلای ۵ بود که در واقع با رشادت‌های خلبانان نیروی هوایی از جمله برنامه‌ریزی‌های منسجمی که امثال شهید بابایی داشتند، اتفاق افتاد. کمی از حال و هوای این سه سال که چه اتفاقاتی افتاد که می‌گویند برتری هوایی با آنها بود و بعد آن پیروزی‌هایی که ما به دست آوردیم بفرمایید؟

البته من نظر دوستان را تایید نمی‌کنم، هیچ وقت برتری با عراق نبود. درست است هواپیماهای بیشتر و مدرن‌تر شد و از این سو ما هواپیماها و خلبانانمان را از دست دادیم، ولی چیزهایی در ما بود که شاید در آنها نبود. شما هیچ وقت یک هواپیمای عراقی پیدا نکردید که به تنهایی با ۱۶ فروند ویراژ درگیر شود ما باید برتری هوایی را طور دیگری تعریف کنیم. بر فرض کرمانشاه را در نظر بگیرید که به مرز نزدیک است، آن سمت مرز هم پایگاه هوایی عراقی‌ها هست، نزدیک کرمانشاه هم همدان است. فاصله همدان تا کرمانشاه به مراتب بیش از فاصله نیروی هوایی عراقی‌ها به کرمانشاه است. عراقی‌ها با چندین فروند بلند می‌شدند، تا به بالا برسند که رادار ما ببیند، تقریباً وارد مرز ما می‌شدند، رادار ما که می‌دید، حداقل سه دقیقه طول می‌کشید تا هواپیمای ما بلند شود و به کرمانشاه برسد. به دلیل فاصله کوتاه، هواپیمای عراقی کرمانشاه را می‌زد و برمی‌گشت و زمانی هواپیمای ما به کرمانشاه می‌رسید که آنها در خاک خودشان بودند، اسم این را برتری هوایی نمی‌توان گذاشت. یا به همین صورت سنندج را می‌زدند، این برتری هوایی نیست. شرایط جغرافیایی و دوری پایگاه‌های ما نسبت به آنجا است.

کدام یک از خلبان‌های عراقی با هواپیمای تک فروندی درگیر شد؟ در همان کرمانشاه یک نفر ما با ۱۶ فروند درگیر می‌شد، چند تا از آنها را می‌زد، خودش را هم می‌زد ولی لطف خدا بود که زمین نمی‌خورد می‌نشست. درست عین همین صحنه در سنندج اتفاق می‌افتاد که یک هواپیمای تکی ما در حال آمدن بود، که می‌بیند یکی از هواپیماهای عراقی در حال رفتن است، حمله می‌کند، آن‌ها هم بمب‌ها را در بیابان می‌زنند و فرار می‌کنند. کجا یکی به تعداد انبوهی از هواپیماهای دشمن حمله ور می‌شد؟ از این صحنه‌ها ما خیلی داشتیم. وقتی با یک خلبان اسیر شده عراقی صحبت می‌کنند و از او می‌پرسند در کرمانشاه چه گذشت از شجاعت خلبانان ایرانی کلی تعریف می‌کنند و می‌گویند او یک دیوانه بود که تکی آمده بود با ۱۶ نیرو می‌خواست درگیر شود، می‌گفت ما

### ایشان کابین عقب نشست. هنگام سوار شدن هواپیما با من خدا حافظی کرد، آن روز ۳ بار با من خدا حافظی کرد. هواپیما راه افتاد، وقتی داخل باند رفت، نگاهش کردم دستش را به حالت دعا بلند کرد ولی با خدا چه گفت، نمی‌دانم.

زدیم او را انداختیم او هم زد چند تا از نیروهای ما را مجروح کرد، وقتی آن خلبان را به او نشان دادیم او بلند می‌شود که احترام بگذارد. آنها مجهز بودند، شرایط جغرافیایی کشور ما طوری بود که اگر آنها عادی هم می‌آمدند، ما ضربه می‌خوردیم، البته الان پوشش دادیم و هیچ جادوگری این‌ها را وجود ندارد. شرایط زمینی آنها همه کف بود تا وارد آنجا می‌شدیم به راحتی می‌دیدند. ما در شرایط کاملاً نابرابر برتری هوایی داشتیم من از نظر دوستان تعجب می‌کنم. اگر خاطراتان باشد صدام در سال ۶۴ اعلام می‌کند که من راهپیمایی ۲۲همن را به خاک و خون می‌کشم، و در چندین شهر مختلفی تهدید می‌کند. آنها با یک هواپیمای قوی آمدند، در این حال اف ۴ ما بلند می‌شود هواپیما یک تعداد تانکر است که به تانکر دستور

قهرمانانه در جنگ با هواپیما با یک وسیله جنگی بمبوم. رفتن بابایی قهرمان وار بود، به این دلیل برای ما بابایی شد. اگر صیاد شیرازی هم با ترور نمی رفت شاید اصلاً اسمی از او نبود. باید هر از گاهی آدم هایی این طور نمونه و سمبل پیدا شوند و راهگشای فرادی مملکت شوند. ضعف ما در این است که ما نمی توانیم الگو پروری کنیم. یک فیلمی از راکمی می آید، همه سینما ها شلوغ می شود، CD هایش دست به دست می گردد که همه آن هم سرتاپا دروغ است. یک آمریکایی که زیبایی اندام کار می کند و بدنش آماده است، فیلم هاش جهانگیر می شود و آن بازیگر هم برای دنیا سمبل می شود. ما شهید بابایی را با آن دلوری ها، قهرمانی ها و اینترگرایی هایش داریم، اما نمی توانیم الگو بسازیم.

#### اشکال کجاست؟

سیستم. فکر کن شما جای من نشستنی ما دیگر خطر نداریم، چه کسی می خواهد نقش بابایی را در جامعه بازی کند؟ جوانان ما در جامعه دوست دارند بیشتر کلت دستشان بگیرند و ادای راکمی را در بیاورند، یا شهید بابایی را؟ نقش بابایی خیلی سخت است، باید مورا پترا شد، سر را خم کند، افتاده باشد، به همه سلام کند، به کسی ظلم نکند و از حق دفاع کند. سیستم فرهنگی ما باید روی این افراد کار کند. تا به حال شده یک فیلم خوب از شهید بابایی بسازند. در پاکستان یکی از خلیانان ما به قطاری که سربازان هندی در آن بود زده، کلی عکس و مجسمه از او ساختند. ما هم باید این کار را بکنیم، این ها اگر الگو همه جامعه نیستند، برای بسجی ها که می توانیم الگو باشیم. در زمان طاغوت در نیروهای مسلح یک خلبانی رفت روسیه و اسپر شد، دو روز اسارت زندان روسیه را کتاب کردند، کتاب پر فروش آن زمان شد. این همه بچه های ما خاطره دارند ولی یکی از آنها کتاب نمی شود.

با این تفاسیر فکر می کنید که در واقع چقدر از راهی که مرحوم بابایی پیمود در مملکت ما یا در سطح نیروها پیاده شده؟ این را بهتر است از فرمانده نیرو هوایی بپرسید، که نیرو دستش است و از دوستان بابایی بوده است. اکثر ما آدم های گمنامی بودیم، خیلی از ما بابایی مطرح کرد. من یک ستوان گمنام در اف ۴ بودم. بقیه دوستان که در درجه بالا مطرح هستند، این ها آدم های کوچکی در گردان های پروازی بودند، بابایی آنها را لا کشید، به بعضی پست داد به بعضی دیگر برخی پروازها را داد، بالاخره کاری کرد که بالا آمدیم، حق استادی چطور باید ادا شود؟ اگر واقعا به راهشان اعتقاد دارند آنها را مطرح کنند، راهش را توسعه دهند. من در حدی که بتوانم به راه این سه شهید بزرگوار مرتبط هستم، برایشان نماز و دعا می خوانم. گاهی یک مبتکری می آید یا هر جا صحنه ای است که باید دل به دریا بزنم یاد بابایی کردم. من در پنهان واقعا یاد بابایی ها، ستاری ها و اردستانی ها مدیریت می کنم و الحمدلله نتیجه خوبی هم گرفتم، همیشه سعی کردم آن ها در ذهنم باشند. خیلی ها نیرو هوایی را با بابایی و بابایی را با نیرو هوایی می شناسند. در بین خلیانان شما به سبب سبب بغدادی مشهورید، دلیل این نامگذاری را بیشتر برایمان بازگو کنید

من بیشتر از همه به بغداد حمله کردم، یا به خاطر اینکه آخرین پرواز را به بغداد من انجام دادم، آن هم در شرایطی که صدام گفته بود: زینک پدافندی بغداد طوری است که هیچ پرنده ای نمی توانند وارد شود، واقعا هم این طور بود. شهید اردستانی در جبهه بود خبرگزاری ما از او می پرسد که این ادعای صدام چیست؟ می گوید ما آمادگی داریم که بغداد را بزنیم، شب به همدان آمد، یادداشتی داد و گفت قبل از این که بخوابی بخوان و به تبریز رفت. نوشته بود بغداد را بزن: همه را خبر کردم، هواپیما آماده شد، صبح زود رفتیم، هواپیما عراقی دنبال من افتاده بود ولی نتوانست کاری کند. صدام گفت از خلیانان هواپیماهای پدافندی را از کار بر کنار کرد و همین که برخی از فرماندهان را کشت و جابه جا کرد، باز به نفع ما تمام شد. در واقع با این تفاسیر که داشتید اولین و آخرین حمله را شما داشتید، اولین حمله چه بود؟

همان روزی که عراقی ها حمله کردند، یک روز قبل از حمله بزرگ، پایگاه ما از نزدیک یک ربع به یک زدند، ما حدود ۴/۵ بغداد را زدیم، که شهید صالحی هم آنجا به خدا پیوست. ■



شد. جبهه دیگری در اطراف تبریز باز شد، صبح زود با هم صبحانه خوردیم. دقیقاً خاطر هم هست که یک تخم مرغ خورد و حتی زرده های ریز تخم مرغ را که پراکنده شده بود را همه با نان جمع کرد و خورد، پشقابش را کامل تمیز کرد. سمت دزفول رفت و برگشت، شب ماند. فردا صبح دوباره یک پرواز انجام دادیم بعد هواپیما ۱۵۰۰ کیلومتر آمد که او را به تبریز ببرد. البته آن هواپیما نیم ساعتی کار داشت، در این فاصله قدم زدیم چندین بار از ته سینه آه کشید. راجع به اینکه در کجا، چه کسی را کجا بزنیم بهتر است صحبت و با هم مشورت کردیم تا هواپیما آماده شد. ایشان کابین عقب نشست. هنگام سوار شدن هواپیما ما من خدا حافظی کرد، آن روز ۳ بار با من خدا حافظی کرد. هواپیما راه افتاد، وقتی داخل باند رفت، نگاهش کردم دستش را به حالت دعا بلند کرد ولی با خدا چه گفت، نمی دانم. پرواز حدود ساعت ۱۰ بود. از آنجا زنگ زد و گفت رسیدم. نزدیک ظهر دیدم که اوضاع خیلی به هم ریخته است و می گفتند که سانحه داریم، اسم نمی بردند ولی ما فهمیدیم که باید زده بالا باشد و یا باید فرمانده پایگاه آقای نادری را ایشان باشد. به هر حال عصر خبر دادند که ایشان شهید شدند. در واقع ۱۰ روز آخر عمرش منهای این چند ساعت پایانی را با هم بودیم.

سوالی هست که عموماً مطرح است و این آن که از مرحوم بابایی می خواستند که کمتر پرواز کند، ایشان هم در بلند مدت پذیرفت و بیشتر برای کارهای شناسایی و مواردی از این دست پرواز می کرد. این که خواست خدا چه بوده به جای خود، اما یک دیدگاه این است که اگر شرایط به نحوی بود که او شهید نمی شد شاید می شد خیلی بیشتر از وجودشان استفاده کرد شما در درجه اول این ماجرا را قبول دارید؟

نه، او با رفتنش خیلی درس به یاد داد. الان شهید بابایی الگویی برای همه در همه زمینه هاست. الان که باهاری زنده مانده کسی او را نمی شناسد، ولی خیلی از خلیان های ما سعی کردند که جایای او بگذارند. اگر می ماند الان باز نشسته شده بود، او باید قهرمان وار می رفت، به نظر من رفتن او یک حماسه بود. بر فرض اگر چند صباح می ماند، می خواست چه کار کند؟ الان پیرمردی می شد که گوشه پارک می نشست و ضعیف از دنیا می رفت. شهید بابایی، اردستانی و ستاری حتما باید عزیز می رفتند. یک خلیان حتما باید با سانحه از بین برود. شاید باورتان نشود ولی این قدر من به این اعتقاد دارم که زخم برای من آرزوی مرگ در هواپیما می کند. اصلاً نمی خواهم باز نشست شوم بمبوم بچه های من اصلاً باورشان نمی شود که مثلاً یک روزی پدرشان تصادف کند. دوست دارم

ایستادم که مرا ببیند، من معلم خلیان بودم و او هنوز معلم خلیان نشده بود، احساس می کردم که نیاز دارد که فردی از خودش با تجربه تر کنارش باشد، که او به هوای این فرد جلو برود و نکوید باید ۴ فرزند بودیم، الان ما را می زند. بالاخره کار را تمام کردیم و برگشتیم. نگران بودم که بنشینم و هواپیما از باند بیرون برود، دعاهایی که بلد بودم را خواندم. شاید شما باورتان نشود (ولی برای من از این صحنه ها خیلی پیش آمده است) هواپیما خیلی بهتر از هواپیماهایی که همه سیستم هایش سالم است، نشست در حالی که من حدس می زدم، اگر بروم شاید نتوانم بنشینم و ممکن بود با چتر پایین بیام، ولی سرمایه دفاعی کشور را آن هم در زمانی که به ما هیچ هواپیما نمی دهند از بین می رفت. ولی چون با خدا معامله کردم او هم کمک کرد با اینکه خیلی سیستم اساسی اش ایراد داشت ولی خیلی راحت نشست این مسائل خیلی زیاد است. باز هم از این نوع رشادتها بگویید.

اجازه بدهید راجع به شهید اردستانی و بابایی صحبت کنیم، انشاالله در فرصتی دیگر درباره من صحبت می کنیم. به سال های نزدیک شهادت مرحوم بابایی می رسمیم، که به همین ترتیب اوضاع و احوال جنگ، رفت و آمدها و این نوع گرفتاری ها وجود داشت در این برهه های خاص ایشان روی چه ویژگی هایی کار می کردند، نوع مراداتشان با نیرو در دشوارترین شرایط چه بود؟

یک هفته آخر پیش از شهادتش به پایگاه مادر همدان آمد. برعکس دفعات قبل که به خانه ما می آمد، گفت من در همین گردان پروازی می مانم بعد فهمیدم می خواست با خدای خودش خلوت کند. این ایام با یک سری عملیات مصادف شد. وقتی شهید بابایی آنجا بود طبیعتاً حال و هوای پایگاه

طور دیگری بود. ما برنامه ها را مرتب و پرواز می کردیم. ایشان هم صبح با من می آمد پرواز می کرد، برمی گشت و به پایگاه دیگری سر می زد، دوباره شب می آمد پیش ما می ماند، صبحش دوباره با من یک پرواز می کرد، دوباره با ماشین جای دیگری می رفت. اکثر ساعت های خوابش هم در ماشین بود. پشت ماشین استیشنش چهار، پنج لایه پتو بود، اکثر آنجا می خوابید. تویوتا های آن زمان خیلی خشک بود در این دست اندازها کمتر از خیلی اذیت می کرد همیشه از کمر می نالید، او مشکل داشت، به در مانگاه برود. دکتر می خواست کار اساسی انجام دهد ولی گفت آقای باهاری فقط یک پانسمان ساده اجازه دهید بقیه اش باشد برای بعد و نگذاشت دکتر برایش کار اساسی انجام دهد. خیلی کم بچه ها را جمع می کرد و صحبت می کرد ولی آنها را صدا زد و می گفت بچه ها قدر خودتان را

## همان روزی که عراقی ها حمله کردند، یک روز قبل از حمله بزرگ، پایگاه ما را نزدیک یک ربع به یک زدند، ما حدود ۴/۵ بغداد را زدیم، که شهید صالحی هم آنجا به خدا پیوست.

بدانید، شما خلیان و نیروهای با ارزشی هستید، به همین نسبت هم شیطان بیشتر سراغ شما می آید سعی کنید، او را از خودتان دور کنید. از این حرف ها کم می زود ولی آن جلسه که بچه را جمع می کرد اصلاً راجع به تانکیک صحبت نکرد، نصیحت می کرد. می گفت خیلی ها زیر پای شما نشسته اند و دوست دارند یک طوری عراق و آمریکا شما را جذب خود کنند، شیطان و دشمن در کمین است، حواستان باشد شرایط کشور خاص است، خودتان را ارزان نفروشید. این کار او هم به نظر من نشانه ای از بستن بار سفرش بود. عجیب خیلی مظلوم شده بود، یک مواقعی می گفت می خندید ولی کاملاً در لاک خودش رفته بود، کم حرف می زد، بیشتر فکر می کرد که خیلی تعجب آور بود تا عملیاتی که ما داشتیم تمام